

۱۱۲

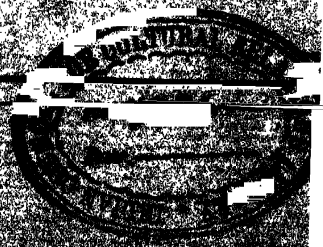
۶۸

# محشر و دوزخ



تالیف

م. آخوندوف و م. خان بهادر





Publications Iranschähr  
No. 12



شماره ۱۲  
از انتشارات ایرانشهر

# محشر و دوزخ

دو داستان عبرت بخش

نالیف

میرزا محمد آخوندوف و میرزا محمد خان بهادر

## Mahchar wa Dousakh

Par M. M. Akhondoff et M. M. Khan Behadur

9 JAN 51

برلین ۱۳۴۳ — در چاپخانه ایرانشهر چاپ شد  
Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.  
Berlin-Wilmersdorf, Augustastraße 1





دزین کتاب کوچک دو داستان عبرت آمیز و پر از حقیقت پدس دیده بصیرت خوانندگان گذاشته میشود: یکی ازین سرگذشتها در عالم رؤیا جریان و دیگری در عالم بیداری وقوع پیدا میکند. یکی عرصه محشر و محاکمه امت محمد را نشان میدهد و دیگری نمونه دوزخ را در دنیای ایران مجسم میسازد. یکی معایب و فساد عالم اجتماعی را گوشزد مینماید و دیگری تلخیا و زخمها و پرتگاههای زندگی اخلاقی را شرح میدهد. یکی پرده از چهره ریا و عوام فریبی و شکم پروری و خودپرستی طبقات زبردست و مالک رقاب امت بر میدارد و دیگری عواقب جگر خراش و دل شکاف فساد اخلاق و نتایج زهر آگین مصاحبت با مردم بدسرشت را با مؤثرترین وجهی نمایش میدهد.

هر يك از نگارندگان این دو داستان يك طرز مخصوص و با يك بیان مختلف و از يك راه متفاوت، توسن فكر و قلم را جولان داده است ولی هدف و مقصد هر دو یکی بوده است. هر دو خواسته اند امراض اجتماعی ملت ایران و اسباب آنرا تشخیص دهند و این ملت بدبخت را از چاه مذلت و نادانی و



عکس جوان فاکام بهمن این مرحوم اردشیر معروف  
بداوری که در سنه ۱۳۴۳ هجری در مراجعت از بمبئی  
بکرمان در ۲۳ سالگی در راه جوانمرگ شده و این  
رساله یادگار آن مرحوم از طرف بهرام سروش کابلی  
همشیره زاده اش طبع گردیده است.



عکس آقای بهرام سروش کابلی که پانزده لیره برای  
مخارج طبع این رساله بذل کرده اند و بدان وسیله قیمت  
آن از یک به نیم شلنگ تنزل داده شده است.



این رساله «محرر» را آقای میرزا محمد آخوندوف که از علمای قفقاز بوده و چند سال پیش برحمت ایزدی پیوسته است برای متنبه کردن مسلمانان بزبان ترکی تألیف کرده است. این بنده بخواهش جناب آقای کاظم زاده مدیر محترم مجلهٔ ایرانشهر از ترکی بفارسی بطور ساده ترجمه نموده تقدیم خدمت جناب معزی الیه کردم. امید است نامطبوع واقع نگشته بلکه علما و عقلای ایران برای نجات مسلمانان آن قطعه از دست طبقات ریاکار و ستمکار یک تدبیر عملی اتخاذ نمایند تا اینکه بدینواسطه اقلا نصف بدبختی و خرابی مملکت بدبخت ایران زایل گردد.

خود اهالی چنان اسیر پنجهٔ استبداد این طبقهٔ ممتاز بی همه چیز هستند که تا دویست سال دیگر امید آن نمیروند که پی به بدبختی‌های خود برده و بتوانند قدی علم نموده خودشانرا از اسارت آنها خلاص نمایند. و جا دارد از طرف دولت و یا اشخاصی که حس انسانیت دارند، مضاف این قبیل رسائل را عهده‌دار شوند تا از آنها کورورها چاپ کرده مجانی در تمام اطراف مملکت منتشر سازند بلکه اهالی از حال بدبختی خود تا اندازهٔ آگاه شوند.

سفالت بیرون کشند!

من یقین دارم که خواندن این کتاب بسیاری از زمامداران را نکان خواهد داد، بسیاری از ناینایان گول خورده را بینا خواهد کرد و بسیاری از مردان گمراه را هدایت و بسیاری از جوانان نورس را از گریوهٔ فلاکت نجات خواهد داد.

بزرگترین دشمن ما نادانی و فساد اخلاق است و بزرگترین سبب آن هم نداشتن رهنمایان پاکدل صمیمی و رفیقان نیک سرشت مهربان میباشد. این کتاب این رهنمائی را بعهدده خواهد گرفت و قلب‌های ما را تصفیه و قدمهای ما را در جادهٔ زندگی هدایت خواهد کرد. مطالعهٔ این کتاب و تشویق بخواندن آن بهترین خدمتها و باثوابترین عملهاست در راه معارف و فضیلت و مکارم اخلاق و دین. اینرا بدقت بخوانید و چند قطره اشک عبرت بریزید. این را بخوانید و دیگران را نیز بخواندن آن ترغیب کنید تا در نجات و سعادت این ملت شما نیز حصه‌ای داشته باشید.

برلین --- ۵ مرداد ۱۳۰۴ ح. ک. ایران‌شهر



و شعاع آن زایل می‌گردد تا اینکه کم کم نور آفتاب بکلی ناپیدا شده و تاریکی جای آن برقرار گردید.

این مشاهده مرا بخیالات دیگر منتقل نمود که آن روشنائی یکساعت قبل چطور شد و آیا آن نور علم که عالم اسلامیت را احاطه کرده بود مثل همین روشنائی آفتاب غروب نمود و دفعه دیگر طلوع نخواهد کرد؟ فوری منتقل شدم که نه خیر، روشنائی آفتاب الی‌الابد غروب نکرده و حالا در یک عالم دیگر می‌باشد باز بر خواهد گشت و مجدداً همین محیط ما را روشن خواهد ساخت بنا بر این سؤالات ذیل را پیش خود می‌گذاشتم: دیشب هم همین طور تاریک نبود؟ و دیروز مجدداً آفتاب بر نگشت؟ و تاریکی تبدیل بروشنائی نگردید؟ و باید همین طور باشد نورانیت عالم اسلام که یکوقت علم، عالم اسلامیت را منور نموده بود حالا هم در ممالک دیگر اشعه خود را بخش نموده است پس آیا ممکن نیست این نور علم مثل روشنائی آفتاب بطرف اسلام برگشته و مجدداً عالم اسلام را منور سازد؟ اگر اینطور است چرا آن عالم را نمیخواهیم؟ سبب آن چیست؟ ولی باین سؤالات خود نمیتوانستم جواب بدهم و رفته رفته فکر من عمیق تر میشد تا اینکه خواب مرا گرفته و همانجا که نشسته بودم خوابیدم.

در عالم خواب خود را در یک میدان وسیع دیدم که میلیونها نفوس دسته دسته در آنجا ایستاده مثل اینستکه منتظر یک امر هستند و ساکت و صامت و متحیر بجلو خودشان نگاه میکنند. من هم مشغول سیر این احوال بودم که ناگهان از هاتف غیبی صدائی بگوשמ رسید: ای گروه مردم امروز روز قیامت است. اینجا جای عدالت است و باید همه برای جواب اعمال خود که در دنیا از ایشان سر زده حاضر شوند. فوراً منتقل شدم که روز محشر است. درست باطرفم نگاه کرده خود را نیز در جزء یکی از آن دسته‌ها دیدم

# ترجمه رساله محشر

تألیف میرزا محمد آخوندوف

یکروز صبح زود از خواب برخاسته در ضمن مطالعه روزنامه ها مقاله راجع بعالم اسلام دیدم که فکر مرا سخت مشغول نمود. آنروز تا عصر در دو محفل حضور رسانده با صحبتهای ملی وقت گذرانده در مسجد پای منبر نشسته بوعظ گوش داده و بعد یکقسمت از تاریخ ایران را که جدیداً چاپ شده بود خواندم. اتفاقاً این قسمت راجع بتاریخ عرب قبل از بعثت و بعد از بعثت بود که عربها چطور قبل از ظهور اسلام در عالم وحشت زندگانی نموده اولاد خودشانرا بهلاکت رسانده و طایفه طایفه بوده با هم جنگ و جدالها داشته قوی ضعیف را نابود نموده مال همدیگر را یغما کرده از علم و تمدن دنیا بی خبر و غیر از قبیله خود دنیای دیگر را قائل نبودند و از انسانیت، عدالت، مروت، انصاف، اتحاد، اتفاق، برادری و از اخلاق حسنه بکلی بی بهره بوده و مال همدیگر را حلال میدانستند. و نیز چطور بعد از ظهور اسلام همین عربها ترقی کرده معنی اتحاد و اتفاق را فهمیده در ظرف مدت کمی ایران، یونان و مصر را استیلا نموده به آنها نیز اکتفا نکرده قدم بااروپا گذاشته اندلس را فتح کردند و معنی انسانیت را بعالم یاد داده، در شهرها مدارس دایر کرده تمام علوم را بزبان عرب ترجمه نموده و بواسطه تدریس آنها در مدارس ترقی شایان نمودند حتی در بغداد و اندلس دارالفنونها تأسیس و استفاده ها حاصل می نمودند.

وقتیکه اینجا رسیدم مثل آدم خواب آلود بیخس شده کتاب تاریخ از دستم افتاد پس از اندکی بحال طبیعی برگشته دیدم که جدأ فکر من با عالم اسلام حالیه مشغول است و پریشان هستم در این بین متوجه بطرف مغرب بودم که چطور آفتاب غروب نموده

پیغمبر کرده گفت: ای اشرف مخلوقات! اینها علما و فقهای امت تو هستند. حضرت رسول اکرم سرش را بلند نموده با يك حالت مغموم دفعه دیگر بآنها نظر کرده و آهی کشیده پس از يك اشاره سؤال مجدداً سر خود را پائین انداخت. پس از این اشاره ملك بآنها خطاب نمود: ای علما و فقهای امت مرحومه! امروز روز قیامت است! امروز روزی است که دیوان عدالت تشکیل شده! امروز روزی است که حرفهای دروغی و ساخته بخرچ نمیرود! حالا اگر اقرار باعمال دنیوی خود نمائید شاید يك راه داشته باشید.

يك عده از علما و فقها جلو آمده با کمال جرئت اینطور جواب دادند: ما تمام عمر خودمانرا برای حمایت شریعت و دینیکه حضرت پیغمبر ودیعه گذاشته بود صرف نموده‌ایم. و بیشتر از این چه از ما انتظار داشتید؟ حالا مکافات اعمال خودمانرا میخواهیم. همینکه این جواب را ملك شنید با تعجب گفت: مکافات؟ شما بچه نحو از دین پیغمبر حمایت کرده و بشریعت او رواج دادید؟ يك عده کثیری از آنها گفتند: در این راه راجع باصول و فروع دین کتابها نوشته و نشر دادیم.

ملك باین حرفها خندید و گفت؛ برای نوشتن این کتابها چه احتیاج داشتید؟ این کارها کار شما نبوده! تمام اینها را صاحب دین و شریعت حاضر کرده و برای شما ودیعه گذاشته و رفته بود! شما چه هنری برای تقویت اسلام و رواج احکام شریعت نشان داده‌اید آنها را نقل کنید!

عده از آنها مجدداً گفتند: هنرهای ما زیاد است! ما راجع به طهارت، نجاست، وضو، غسل، تیمم، حیض، نفاس، استحاضه و ارکان واجبات و روزه کتابها نوشته و اهالی را هدایت کردیم. ملك با حدت گفت: الان گفتم که این مسائل احتیاج باینقدر

که صدای هاتف همه را بدهشت انداخته بود. قسم مهم از هم قطاران خود را آشنا دیده خواستم با آنها حرف بزمن ولی نه آنها و نه من مقتدر نبودیم چرا که همه در خیال فکر و چاره خلاص از این ورطه هولناک بودیم.

علماء، اعیان، اصناف و صنعتکار هر دسته جدا جدا ایستاده بودند و از اینمسئله فهمیدم که هر دسته باید از یک قوم و یا یک ملت عبارت باشد. در این اثنا یک عده ملائکه پیدا شده و قبیکه بوسط میدان رسیدند از هم جدا شده هر کدام در جلو یکی از این دسته‌ها قرار گرفت که یکی از آنها نیز جلو دسته ما ایستاده و با صدی بلند گفت: ای ملت مظلوم! ای طایفه که اولش عزیز و آخرش ذلیل بوده! ای قومیکه در دست همدیگر اسیر و بازیچه شده و نام «امت مرحومه» را بخود گذاشته بود! حاضر شوید برای حساب دادن اعمال دنیوی خودتان! پس از این خطاب یک شخص بزرگوار نورانی را با یک عده اشخاص نورانی دیگر دیدم که دارند می‌آیند. در نقطه جلو این شخص بزرگوار یک منبر از نور گذاشته شد. شخص بزرگوار بالای آن منبر قرار گرفته و سایرین اطراف او را حلقه وار بگرفتند.

در این بین آن ملک که جلو دسته ما ایستاده بود خطاب بشخص نورانی نموده و گفت: ای صاحب امت! ای بانی شریعت! ای رسول اکرم! اینها امت تو است چه میفرماید از ایشان سؤال نمایم؟ از این کیفیت هم فهمیدم که شخص بزرگوار نورانی حضرت خاتم الانبیاء پیغمبر اکرم محمد علیه السلام است.\*

حضرت یک نظر بامت خود انداخته بدون اینکه تکلم فرمایند سرشانرا پائین انداختند. و بعد ملک روی خود را بعلماء و فقها نمود و گفت: ای علماء و فقهای این جماعت بیائید جلو! علماء و فقها پس از این خطاب بجلو آمدند. ملک مجدداً روی خود را به

نشده و در پی حقیقت میگشت آنرا تکفیر مینمودید! با وجود اینکه اساس اسلامیت در روی آزادی مستقر بوده شما از جهالت مسلمین استفاده نموده آنها را در زیر استبداد خودتان محو می کردید! تمام احادیث دایر بعلم را شما فقط منحصر بعلم نفه نمودید! چنانکه حدیث شریف «اطلبوا العلم ولو بالین» را ابدأ تطبیق نکردید در صورتیکه اگر مقصود صاحب شریعت از علم فقط علم دین میبود حدیث شریف «اطلبوا العلم بالملکة والمدینة» را که مقصود از آن علم دین بود کافی دانسته دیگر امت خود را هدایت بتحصیل ولو در چین را نمیفرمود زیرا که اینمسئله از واضحات است چین که مملکت کفر میباشد تحصیل علم دین در آنجا غیر ممکن بود!! ایضاً بحدیث شریف حضرت رسول «العلم علمان علم الابدان و علم الادیان» عمل نکردید! نیز بحدیث شریف «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان الله تعالی یحب نباءة العلم» اطاعت نکرده به نسوان تحصیل علم را حرام کرده و برخلاف امر پیغمبر رفتار نمودید! و برای اینکه زنها را از تحصیل علم و معرفت منع نمودید اولاد آنها نیز از فضل علم و تربیت بی نصیب ماندند! با وجود اینکه حضرت رسول علم را ما فوق تمام اشیاء دانسته و همیشه دختر خود جناب فاطمة زهرا را «عالمه غیر معلمه» خطاب میکرد، شما آن علم را بزنهاى مسلمه جایز ندانسته آنها را از چگونگی شریعت نیز بلا اطلاع گذاشتید طوریکه آن بیچارهها اصلاً ندانستند که معبود شان کیست و به که باید اطاعت نمایند! علاوه از اینها تحصیل علم السنه و صنایع را که برای آسایش و تعیش مسلمین، واجب کفائی بوده شما پنهان نگهداشتید و علمیکه یکی از صفات خدا و پیغمبر بود شما آنرا بمسلمین جایز ندانستید! شما که خودتانرا وارث انبیا میدانستید بامت یتیم پیغمبر خیانت نمودید! جهالت را که یکی از صفات حیوانی

و جدال بودید! باین هم اکتفا نکرده همدیگر را فاسق و فاجر و کافر نامیدید! تنها با اسم کافر و فاسق نیز قانع نشده برای تفرقه مسلمین بناوین سنی، شیعی، حنفی، مالکی، حنبلی، شافعی، دهری، وهابی، نعمتی، حیدری، کریمخانی، شیخی، بابی، بهائی، حکمی، دهری، قلندری، علی‌اللهی و غیره مذهب اختراع نموده تا اینکه اتحاد مسلمانان را مبدل بفاق کرده و بدین واسطه برای خودتان کسب شأن و شوکت مینمودید! آن چه را که سالها برای اتفاق مسلمین زحمت کشیده و خونها ریخته و اشک از چشمها جاری شده بود شما محو کردید! عبادت شما عبارت از پر کردن جیب خودتان و بضالت انداختن این جماعت بوده و عهد بستید که آنها را از اوامر خداوند بیخبر گذارید! نخواستید که اهالی از علم بهره‌مند بشوند! شما علم را فقط فقه و اصول قرار دادید چرا که نفع شما در آن بود! محض اینکه مردم جاهل مانده و تنها گفته‌های شما را اطاعت نمایند، کسانیکه تحصیل علوم دیگر میکردند آنها را تکفیر مینمودید! در خواندن پنج وقت نماز شرایط مقدمات آن را که صاحب شریعت برای مسلمانان فریضه فرموده بود، فراموش کردید! در صورتیکه علوم طبابت، حفظ الصحه، هندسه، نجوم جغرافی و حقوق از شرایط مقدمات پنج وقت نماز بود! راجع به ارث و زکوة و مآکولات و مشروبات شریعت محمدی قوانین مخصوص تدوین نموده بود! برای جماد سجده را نهی کرده بود! مرتکبین آنرا امر بقتل نموده بود! کسب و تجارت را افضل عبادات قرار داده بود! و باینجهت علوم حساب، علم الاشیاء، معدن شناسی، صنعت، تجارت، مهندسی و اکمال سایر صنایع را از لوازم عد کرده بود! اخبار و احادیث پیغمبر را در خصوص علم یا ابدآ نقل نمیکردید و یا هم اگر نقل میکردید، طور دیگر تفسیر مینمودید و اگر کسی هم بتفسیرات شما قانع

و باعث ظلم سایرین نیز گردید! و ملت موصوف باین صفات حسنه را يك طایفه وحشی، ظالم، بی انصاف، بخیل، خائن، حاسد، دزد، قاتل، جلاد، جاهل در انظار گذاشته و نام مسلمانی به آنها دادید! در صورتیکه صاحب شریعت در حق مسلمانها، المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه، فرموده بود، شما مضمون این حدیث شریف را باهالی بیان نکردید برای اینکه بر ضد منافع شخصی خودتان بود! هر گاه کسی بر ضد اعمال شما اقدام نموده و یا حرفی میزد فوری او را تکفیر مینمودید مثل اینکه حضرت احدیت اختیار مخلوق خود را بدست شما سپرده بود که هر طور دلخواه شما است آنطور با آنها رفتار نمائید و هیچ ملتفت نشدید کارهاییکه خارج از وظایف و اقدار بود میکسید! از آتیه دروغکی خبر داده و ادعای غیب گوئی مینمودید که این خود یکی از صفات خدا بوده، آیا مداخله بامور خدا شرك محض نبوده است؟ و اینرا نیز نمیدانستید که مسئله تکفیر یکی از اوامر خداوندی است؟ شما که ابدا از درون یکشخص که خود اقرار بمسلمانی میکرد مطلع نبودید بطور جرئت بتکفیر یک همچو شخص مینمودید؟ و چرا بحرفهای آنشخص از روی حقیقت گوش نمیدادید؟

ای راهزنان دین محمدی! قرآن مجید که از طرف حضرت پیغمبر ودیعه بوده و آنرا بشما وصیت کرده بود بچه ترتیب باحکام آن عمل نمودید؟ میخواهید قدری هم از این باب بشما بگویم؟ و بشما ثابت نمایم که کتاب خدا همیشه از شما شاکمی بوده است؟ در اینجا ملك سکوت کرده و اشاره بستی نمود فوری دو جسم نمایان گردید که یکی عبارت از یکپارچه نور و دیگری يك جسم بد هیکل و هیولا بوده که جسم متشکل از نور بآن جسم بد هیولا نگاه کرده بنای گریه را گذاشت طوریکه عوض اشگ از چشمهایش خون جاری میشد.

بود بمسلمانها توصیه کردید! حضرت رسول عبادت را به هفتاد قسمت منقسم فرموده و افضل آنها را کسب و تجارت حلال قرار داده بودند، شما اینرا بمسلمین بر عکس فهمانیدید و آنها را از تجارت منع کردید و گفتید برای دنیا کار نکنند و هر چه هم از مال دنیا در دست ایشان بود از جهالت آنها استفاده نموده از دستشان گرفتید و آنها را بخودتان عبد عید کردید! پیغمبریکه عمر خود را برای آزادی امت خود صرف نمود، شما تمام آن زحمات را منکر شدید! آزادی که خداوند بمخلوق خود عطا فرموده و آنها را فاعل مختار کرده بود شما بصد این قیام نموده و این اختیار را از آنها سلب و آنان را مطیع اوامر خودتان کردید! بعلاوه شما مسلمانها را از بصر و سمع خدا دادی محروم کرده بآنها اغوا نمودید که نباید باین دنیای فانی اعتماد نمود و با یت لقمه نان خشک و با حال سفالت آنها را بعبادتیکه ابدا معنی آنرا نمیدانستند امر کردید در صورتیکه خودتان در عمارات عالی نشسته و غذاهای لذیذ خورده و با خانمهای قشنگ می خوابیدید! بسکه بیچاره مسلمانها در ذلت و خضالت زندگی می نمودند دیده‌های بصیرت آنها قادر بدیدن جلال و دبدبه شما نبود! چون اسم خودتانرا نایب گذاشته بودید اعمال شما را مقدس و واجب الطاعه میدانستند! با جمالات «الدنیا جیفه» والدنیا مزرعه الآخره» مسلمین را مجبور میکردید هرچه دارند بشما ببخشند! با وجود اینکه حضرت رسول را سید الانبیاء میدانسید، امت او را با کمال ذلت و فلاکت اسیر کفار نموده و اینرا خدمت بعالم اسلام جلوه داده و افتخار هم میکردید! همین مسلمانانیکه بتمام دنیا معنی انسانیت، عدالت، انصاف، امانت، دیانت، مروت، حقانیت، اتحاد، اتفاق و برادری را یاد میدادند، شما سبب شدید تمام اینها را فراموش نمایند و شما آنها را در زیر ظلم خود فشرده



جواب بدهید چرا بی زبان و لال شده اید؟  
 ای آنائیکه جماعت را بذلت سوق دادید! کلرهای شما که  
 در دنیا کرده اید خیلی بیشتر از اینها است. من کدام یکی از  
 آنها را بشما بگویم؟ برای چند دینار منفعت شخصی خودتان به  
 چه کارها مرتکب شدید. در مواقع لازمه حلال را حرام و حرام  
 را حلال کردید. مگر شما نبودید که در مقابل تقدینه يك زن  
 را بچند مرد نکاح خواندید و بدون میل و اجازه زن او را بمرد  
 دیگر تزویج نمودید و بدون اطلاع و رضایت مرد زن او را  
 طلاق دادید؟ چنانکه دین و شریعت شما عبارت از پول بوده،  
 مگر عبادت و اطاعت شما نیز غیر از پول چیز دیگری بود؟ مگر  
 شما نبودید که پول را باندازه خدا پرستش مینمودید؟ کدام  
 مشکلمها را با پول حل نمیکردید؟ و یا کدام حلال را با پول  
 حرام و حرام را با پول حلال مینمودید؟

ای آنائیکه جماعت را بزنجیر اسارت بسته و خودتان را  
 در رأس ایشان قرار دادید! بچه نحو از فقرا و مساکین آنها  
 حمایت و نگهداری کردید؟ قدری هم به این سؤالات جواب  
 بدهید! چه کاری برای ایتام و مساکین انجام دادید؟ کدام دار  
 العجزه و یا دارالایتام بنا نمودید، کدام مدرسه را برای تربیت  
 و تعلیم ایتام باز کردید؟ برای تأمین آئیه آنها کدام صنعت را بآنها  
 یاد دادید؟ بدهید جواب بدهید که در مقابل صاحب دین و شریعت  
 ایستاده اید، ایشان منتظر جواب شما است، نمیخواهد شما را  
 نگاه کند. قدری هم از حال مساکین بشما حکایت کنم یا نه؟ که  
 امروز ایشان از همه بیشتر از شما شکایت دارند. ایشان را شما  
 ذلیل کردید. تمام اوقات خودتان را بمنافع خود صرف نموده ابداً  
 بحال مساکین فکر و اندیشه نکردید، بلکه ایشان را بفلاکت و  
 گدائی انداخته بحال خودشان وا گذاشتید. احسانیکه برای فقرا

ملك بفقها گفت:

ای مخربان از کان شریعت! باین دو جسم با دقت نگاه کنید. این جسم نورانی عبارت از قرآنی است که برای شما ودیعه گذاشته شده بود و این بد هیکل و هیولا عبارت از آن قرآنی است که شما آنرا داشتید، باعث این تغییر شکل شما هستید! درست دقت کنید آیا این دو جسم هیچ با هم شباهت دارند؟ اینرا شما به این حالت نینداختید؟ شما بودید که برای منافع شخصی و شأن و شوکت خودتان بآیه‌های قرآن معانی مختلف داده و باین شکل و صورت آوردید! حقیقت را کتمان نموده بمیدان نگذاشتید! شما بودید که جماعت را در ظلمت گذاشته نرجسه قرآن را که پیغمبر ابدا نهی نکرده بود شما برای حفظ حیثیت خودتان آنرا منع کردید! شما از این ترسیدید که اهالی بمعانی قرآن آگاه شوند! نه تنها باین مسئله مانع شدید بلکه خودتانرا حایل مابین اهالی و قرآن و شریعت نیز قرار دادید! نگذاشتید که اهالی اوامر شرعیه و احکام دینی را یاد بگیرند برای اینکه محتاج اطاعت اوامر خود شما باشند!

ای آنهاییکه امت محمدی را سرگردان گذاشتید! در کدام یکی از احکام شریعت مقرر شده بود که علم و فضل و روحانیت فقط منحصر بشما شده و سایر مخلوق تماماً مطیع اوامر شما باشند؟ مگر در مقابل احکام دین و شریعت استثنا هم بوده و تمامی مخلوق مساوی نبودند؟ این اختصاص از کجا آمد؟ مگر اجرای مسائل راجعه ب میت و نماز و نکاح و طلاق برای تمام مسلمین یکسان نبود؟ شما چطور اختصاص این مسائل را بخودتان دادید؟ و که اجرای اینمسائل را بید قدرت شما سپرد؟ دین و شریعتی که بنای آنها در روی یک آزادی کامل گذاشته شده بود شما آنها را بچه حال آوردید و چطور در زیر استبداد خودتان محو کردید؟

صنعت را ایجاد نمودید؟ اگر پیشروان سایر اقوام در سایه علم و صنعت دنیا را منور نموده و اثبات ملیت و قومیت نمودند شما بر عکس حیثیت و موجودیت ملیت و قومیت امت مرحومه را از میان برده و آنانرا بجهالت سوق داده زنده زنده بگور نمودید. عوض اینکه شما در راه علم و صنعت کار کنید بیخود اوقات خودتانرا بتألیف کتب فقه و غیره صرف نمودید و از این اقدام شما چه نتیجه برای امت مرحومه حاصل گردید؟ نتیجه تألیف این کتب غیر از این بود که اهالی را دچار مشکلات نموده و بدتر آنها را بضالت دعوت نموده و از فهماندن حقیقت اوامر شرعیه نیز بی بهره نمودید؟

منبر که مقام پیغمبر بوده و مسلمین بایستی از آن مقام اخلاق حسنه و مواعظ بلوغه یاد بگیرند شما آن منبر را آلت شخصی خود قرار داده چه فحشها و بغضها و عداوتها و فقاها که در بالای آن منبر بمعرض نمایش نگذاشتید؟ مسجدیکه جای عبادت بوده شما آنجارا دکان بقالی کردید و همه نوع بی احترامی را بدان محل روا داشتید.

امروز روزه‌هاییکه گرفته‌اید، نمازهاییکه خوانده‌اید، حج‌هاییکه رفته‌اید، قرآنهاییکه خوانده‌اید، کتابهاییکه نوشته‌اید، وعظهاییکه کرده‌اید، فتواها که داده‌اید، بالاخره مساجد، منابر، دارالایتامها و غیره... تماماً از شما شاکی میباشند و هیچکدام اینها باعث نجات شما نیست. اگر غیر از اینها اعمالی دارید که شما را خلاص نماید خوبست اظهار کنید.

پس از این بیانات، ملک سکوت نموده منتظر جواب حضرات گردید. تمام ماها در عالم سکوت مستغرق گردیده سرمانرا پائین انداخته دیگر کسی قدرت جواب دادن نداشت تا اینکه پس از انتظار زیاد يك عده از فقها قدری جلوتر رفته باکمال

و مساکین معین شده بود از ایشان مضایقه نموده و اختصاص بخود دادید. منابع احسان و فقهه را بخود سرمایه نموده و زینت زنهای خودتان قرار دادید و مقداری از آنها نیز صرف دیگهای پلو نموده و بدینواسطه اشخاصی را که خیال استفاده از ایشان داشتید دور خودتان جمع کردید در صورتیکه حقاً بایستی فقرا و مساکین از آن دیگها تمتع ببرند و هیچ هم تصور نکردید که اینمسئله در نزد خدا چقدر نا مقبول است. زکوة، خمس، فطره و صدقه را تماماً در جیبهای خود انداخته ابداً از پیغمبر شرم نکردید. حالا بچه چشم میخواهید جرأت نموده بروی پیغمبر نگاه کنید؟

نماز و روزه و حج که وظیفه هر يك از مسلمین بوده و میتوانند خودشان کاملاً این وظیفه را بجا بیاورند شما برای استفاده شخصی خودتان باین مسائل نیز مداخله نموده و تقریباً یکی از منابع ثروت برای خودتان قرار دادید چنانکه مسلمین را اغوا نمودید که این قبیل عادات را با پول هم میشود خرید تا اینکه اهالی دست از عبادت کشیده و انجام آنها در مقابل پولهای زیاد بعهده شما وا گذاردند. شما قانع بر این نشدید که اهالی عبادت بر معبود خودشان نمایند. شما در عبادت هم وکالت نمودید. شما معنی نماز و حج را که در حقیقت برای اتحاد مسلمین و شورای آنها برای مصالح دایره اسلام بوده کنار گذاشته ابداً بیان نکردید.

شما میگوئید در راه ترقی امت مرحومه زحمت کشیدید، بلی لفظ ترقی را شنیده و حالا نیز تلفظ میکنید ولی در دنیا ابداً نخواستید که معنی حقیقی آنها عمل نمائید. معنی ترقی آنست که انسان در يك راه زحمت کشیده و آنها بدرجه مافوق برساند. حالا شما اگر در راه ملت مرحومه زحمت کشیده اید کدام يك از کارهای ایشانرا ترقی دادید؟ کدام علم را اختراع و یا کدام

ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانو یکسبون» یعنی امروز دهنهای دروغگوها بسته میشود و دستهای اشخاص اقرار باعمال آنها نموده و پاهای ایشان نیز شهادت خواهند کرد. شما چه فکر میکنید. این عرصات محشر را بچه قیاس مینمائید؟ مگر نمیدانید که در اینجا دروغ مسموع نمیشود؟ در اینصورت چرا دروغ حرف میزنید؟ همچو تصور میکنید که اعمال شما در دنیا ماند؟ نه؟ نه، تمام اعمال شما در نزد خدا معلوم است. اعمال دنیوی شما نه اینکه شمارا از انسانیت بلکه از حیوانیت نیز خارج کرده چرا که هیچ حیوانی به همجنس خود اذیت نکرده و حال آنکه شما نسبت بهمجنسهای خودتان همه نوع اذیت را روا دیدید. شما مثل گریک در لباس انسان از هیچ نوع ظلم بهمجنس خودتان خودداری نکردید. اگر گریکها فقط مردههای همجنس خودشان را میخوردند شما خون همجنسهای خودتانرا که در زیر شمشیر جلادانهٔ علما و فقها بحال مرگ افتاده بودند مینوشیدید. شما فکر امروز را نکردید، شما در دنیا خودتانرا عزیز و سایرین را بندهٔ خودتان تصور کردید. که این عزت را بشما داده و چه سبب این شده بود؟ چرا به آباء و اجداد خودتان نگاه نکردید؟ مگر این عزت از آنها برای شما میراث مانده بود؟

اموال و دازائی بیچاره را ضبط کردید، باین هم قانع نشده به عرض و ناموس ایشان خیانت کرده ایشان را مثل غلام زر خرید بخدمت خودتان گماشتید. با وجود اینکه شرافت انسانیت عبارت از خدمت بنوع بشر بوده شما کدام خدمت را بعالم اسلام و انسانیت کردید؟ کدام بیچاره را از ذلت نجات دادید؟ کجاست آن دبدبه و جلال که از نتیجهٔ زحمات بیچاره اهالی برای اولاد خودتان به ارث گذاشتید؟ آیا میدانید که امروز چقدر فقرا از دست شما شاکی هستند؟ برای اسکات ایشان چه دلیل و جواب

یأس عرض کردند: ما امت پیغمبر هستیم و ما شفاعت او را می خواهیم.

ملك این حرفهای فقهارا بحضرت پیغمبر باینطریق عرض کرد: یا رسول الله! اینها میگویند که امت تو هستند و شفاعت تو را میخواهند، آیا اینهارا با امتی خود قبول داری؟  
در اینحال سکوت تام و تمام همه انظار بطرف پیغمبر متوجه بوده که پیغمبر اکرم آهی کشیده سر مبارکش را بلند نموده و بدون اینکه حرفی بزنند مجدداً پائین انداختند. اهالی پس از مشاهده اینوضع بکلی رنگهایشان پریده و قلبهایشان شروع به طپیدن نمود.

ملك مجدداً رو بجماعت نموده گفت: پشیمانی امروز فائده‌ای ندارد «شر الندامة ندامة يوم القيامة»

\* \* \*

پس از این ملك رو به بگها، خانها، حکام و یادشاهان نموده آنها را نیز مثل علما و فقها قدری جلوتر خواست حضرات اطاعت نموده قدری جلوتر از ما صف کشیده ایستادند. در میان آنها نیز بعضیهارا من میشناختم.

ملك باین جماعت خطاب کرد: ای آنهائیکه امت محمدی را پامال و اسیر کردید! حالا شما بگوئید که امروز با چه سرمایه باین عرصات محشر آمده‌اید؟

یکعده از این جماعت با کمال جرئت گفتند: ما همیشه برای ترقی امت محمد کوشش کرده‌ایم.

همینکه این حرفها از دهن آنها خارج شد حال ملك دگرگون شده آثار حدت در ناصیه او هویدا گردیده بنا بر لرزیدن کرد و در حال غضب گفت: «اليوم نختم علی افواههم و نكلمنا

کرده‌اید؟ چرا ملتفت نمیشدید که آنها هم مثل اولاد شما جگر پاره‌های والدین خودشان هستند. مگر نمیدانستید هر اندازه‌ای که اولاد شما برای شما عزیز هستند ایشان نیز برای ابوبن خودشان همان اندازه عزیز بوده‌اند؟ مگر اولاد شما و فقرا مخلوق یک خالق نبوده‌اید؟ وقتیکه پای اولاد خودتان خاری فرو میرفت فوری حکیم آورده آن خار را در آورده و تداوی مینمودید ولی داغ را روی داغ جگرهای مادران بچه‌های فقرا میگذاشتید. ای جماعت بی‌انصاف، بی‌مروت و بی‌وجدان! در این دیوان عدالت مگر باز جرئت حرف زدن دارید؟ در مقابل کدام اعمال مکافات می‌خواهید؟ مگر نمیدانید امروز روزیست که داد مظلومین از ظالمان گرفته خواهد شد؟ حرفهای ساخته و دروغ بی‌فایده است و اسلامیت و انسانیت از شما بیزار.

پس از این اظهارات باز ملک خطاب به پیغمبر نمود: ای صاحب امت! این جماعت را به امتی خود قبول میکنی یا نه؟

حضرت پیغمبر در حالیکه سرشان پائین بود در جواب این سؤال سکوت اختیار فرمودند.

بعد ملک، متمولین و حاجی‌ها را جلو خواسته و به آنها خطاب کرد: ای آنهاییکه اسیر نفس و طمع و حرص بوده‌اید! جوابهای مرا در مقابل حرفهای جماعت قبل شنیدید، حالا شما بگوئید که امروز با چه تحفه باین میدان عرصات محشر آمده‌اید؟ و برای خلاص خودتان از لباسهای آتشین جهنم چه در دست دارید؟

متمولین و حاجی‌ها گفتند: ما در تمام عمر خودمان به هیچکس ظلم نکردیم، نماز خوانده، روزه گرفته، حج رفته، خمس و زکوة خودمان را داده و آنچه هم مقدور مان بود از فقرا نگهداری کردیم.

دارید ؟

، ای آنهاییکه در دنیا خون فقرا را مکیده‌اید ! از شما مکرر سؤال میکنم : بچه صلاحیت مال فقرا را بخودتان حلال دانستید ؟ برای اینکه بك ، خان ، حاکم و شاه بودید ؟ این مراتب از کجا بشما رسیده بود ؟ مگر خداوند شما را بك و خان خلق کرده بود ؟ یا اینکه در حین تولد از مادر مهر مخصوصی به پیشانی شما زده شده بود ؟ و یا وجود شما غیر از سایرین بوده ؟ یا اینکه خداوند شما را محض تسلط بسایرین خلق کرده بود ؟ اولاد خودتان را که به انواع و اقسام عزت و ناز پرورش میدادید مگر آنها هم مثل اولاد فقرا از شکم مادرشان لخت بدنیا نیامده بودند ؟ چرا قبور آباء و اجداد خود و فقرا را تماشا نکردید که در آنجا تمام اجساد یکسان و غیر از یکمشت خاک حیز دیگر نیستند ؟

میگوئید شما به ترقی امت محمد کوشیدید . وقتیکه در حضور این دیوان عدالت این اظهار را میکنید مگر وجدانتان بشما اذیت نمیکند ؟ شما بکدام ترقی سبب شدید ؟ شما کدام مدرسه و مکتب را بنا نمودید ؟ برای اهالی کدام فداکارها کردید ؟ غیر از اینکه با آخوندهای بی وجدان و بی انصاف همدست شده شریعت و اسلامیت را تغییر دادید چه کار دیگر کردید ؟

ای جماعت بیرحم ! بچه‌های فقرائیکه شما آنها را بخود عبد عبید دانسته و خانه‌های ایشان را یغما کرده بودید از گرسنگی رنگهایشان بگودی رفته و لخت و عریان در سرما زندگانی می کردند ، وقتیکه به در خانه شما آمده از شما خواهش يك لقمه نان برای سد جوع و یا يك قطعه لباس کهنه برای پوشاندن خودشان میکردند شما انصاف و مروت و رحم را کنار گذاشته به بچه‌های خودتان امر میکردید . که آن معصوم و بیچاره‌ها را کتک زده از در خانه‌های شما رد کنند . مگر حالا فراموش



شریعت رفتار کردید. مگر صاحب شریعت فرموده بود که با لباس غصبی و در جای غصبی نباید عبادت نمود؟ مگر شما نمیدانستید که لباسها و در جاهاییکه شما عبادت میکنید همه مال دیگران است که شما بجزر و ظلم ضبط کرده‌اید؟ شما فقط باین امید که عبادت میکنید دیگر از شروط آن صرف نظر کردید. اینست که امروز هیچ فایده از آن اعمال برای شما مترتب نیست.

شما میگوئید بفقرا رحم کردید. کدام رحم و مروت را در حق آنها نشان دادید؟ آن خمس، زکوة، فطره و صدقه را که اصلاً ندادید میگوئید؟ شکم کدام فقیر را یک دفعه سیر کردید؟ و کدام یتیم را تربیت کرده او را از احتیاج و فقر مستغنی نمودید؟ روزهای عید برای بچه‌های خودتان انواع و اقسام البسه و غیره تدارك کرده ولی بحال اولاد فقیر همسایه تان که لخت و عربان و با شکم گرسنه نومی کویچه‌ها و یلان میگردیدند توجه نمودید و اگر هم آنها را میدیدید بطور لاقیدی نگاه کرده رد میشدید. ابدأ باین خیال نمی‌افتادید که دل آن بیچاره‌ها را هم خوش نمائید. فقط اسم خودتان را مسلمان گذاشته و تنها به این اسم افتخار نموده دیگر معنی مسلمانی و عید چیست نمی‌خواستید بفهمید.

در دنیا چنان در خواب غفلت بوده‌اید که نمیتوانستید تشخیص بدهید آن روزها و عیدهای شما روز مصیبت شماسست نه شادمانی. اگر این اندازه شعور داشتید بایستی دور هم جمع شده بحال خود گریه نموده چاره نجات پیدا میکردید.

شما ادعا میکنید که مسلمان بودید و حال آنکه صاحب شریعت فرموده بود «المسلمون کنفس واحد» شما معنی این احادیث را نفهمیدید که مسلمانها در حکم واحد میباشند. چنانکه یکی از اعضای یککفر مجروح شود سایر اعضا نیز خسته هستند همانطور

ملك باين حرفها خنديده و اينطور جواب داد: نه خير، همچو معلوم ميشود شما هم ميل داريد مثل سايرين اعمال دينوي شما بشما نقل شود. حالا گوش بدهيد تا اعمال شما را نيز يكي يكي بشما حكايت كنم:

شما ميگوئيد در دنيا به هيچكس ظلم نكرديد. اين حرفهاي شما خيلي تعجب آور است. شما ظلم به چه چيز ميگوئيد؟ اين ظلم نبود كه شما يك بيچاره مقدار جزئي وجه داده و بخودتان مقروض ميكرديد پس از اندكي تمام هست و نيست آن بيچاره را در مقابل آن طلب جزئي خودتان ضبط نموده عيال و اولاد معصوم آن بيچاره را ليخت و عريان و حيران و سرگردان ميگذاشتيد؟ ثروتيكه شما از معاش همين بيچاره ها جمع كرده بوديد ديناري از آن را در راه همين بندگان خدا صرف نكرديد. در صورتيكه اگر شما براي يك امر خير اقدام ميكرديد اين خود باعث حيات ابدى شما ميشد. اگر بيچاره اي به در خانه شما آمده از شما استمداد ميطلبيد عوض اينكه باو كمك نمائيد از حال بيچارگي او استفاده نموده هر چه هم داشته بمانوين مختلف از دست او ميگرفتيد و ابدآ بحال او رحم نميكرديد. ثروتيكه از خون فقرا جمع كرده بوديد همچوقت نخواستيد ولو چند ديناري هم باشد براي آسائش و رفاهيت آن بيچاره ها صرف نمائيد. از آن ثروت جمع شده نه اينكه تنها براي فقرا صرف نكرديد بلكه براي خودتان نيز با قناعت خرج كرده و همچو تصور ميكرديد كه آن ثروت را با خود بگور خواهيد برد. اگر اين تصور شما صحيح بود پس آن ثروت حالا كجا مانده است؟

شما ميگوئيد روزه گرفته، نماز خوانده، بجهج رفته ايد. ولي شما تفهميديد كه اين اعمال شما در نزد خدا قدر و قيمت نداشته و به همچوجه قبول نخواهد شد، زيرا كه شما بر خلاف

نکردیم. هر قدر هم فرصت مییافتیم بخداوند خود عبادت میکردیم. ملك: تقصیرات شما نسبت بسایرین بقدر قطره ایست از دریا. با همه این اعمال شما هم که در دنیا مرتکب شده‌اید چندان کم نیست. شما در دنیا به آخوندها معاونت نمودید و شما باعث ظلم و بیرحمی ایشان در حق مردم شدید. شما اقوال آخوندها را که همه‌اش ناشی از غرض شخصی ایشان بود همه جا طرح کرده و تقویت نمودید. شما باین نکته متوجه نشدید که شما هم انسان مستقل هستید بلکه خودتان را آلت دیگران نمودید. بعبارت دیگر هر کس خر شد شما هم پالان او شدید. شما در دنیا برای آخوند، بک، خان، شاه و متمولین کار کرده و حلال مشکلات ایشان بودید. شما آنها هستید که آزادی خودتان را فدای حیه و تزویر سایرین نموده و خودتان را عمداً عبد عید آنها قرار دادید. حقیقتاً شما باعث و آلت بدبختی و ذلت و جهالت امت مرحومه شدید. شما آلت اشخاصی بودید که شریعت محمدی را تغییر داده و جماعت را بضلالت رساندند. شما نخواستید بحقیقت شریعت آگاه شوید تمام عمرتان را صرف اجرای اقوال مجعوله آخوندها نموده و گفته‌های ایشان را تصدیق کردید. شما پاشنه‌های آخوندها را کشیده به اسب تکفیر سوار مینمودید. اعمال شما در دنیا بس سنگین است. شما آنها هستید که در دنیا برای معاش اهل و عیال خودتان کسب حلال را گذاشته از راههای مختلف نامشروع وسایل آنرا تهیه نموده و علاوه باعث پر شدن جیبهای آخوندها نیز شدید، در صورتیکه برای خودتان غیر از آتش جهنم چیز دیگری ذخیره نکردید. بالاخره شما باعث جلال و فخر آخوندها شده بآنها بلی، بلی گفته همچو تصور کردید که در آخرت در توی بهشت جاگزین خواهید شد و حال آنکه در اینمسئله خیلی اشتباه داشتید، چرا که بهشت جای انسانها بوده



آنست. حال مسلمان، اگر یکی از آنها مصیبتی وارد شود باید مسلمانان نیز متأثر شوند. اگر مسلمان بودید و قتیکه در یکی از مسلمانان امری حرجی و الم مشاهده میکردید لازم بود همه دست بهم داده بالاتفاق بر رفع آن بکوشید. کسیکه اوقات خود را با عیش و عشرت بگذراند نه اینکه انسان و مسلمان نیست بلکه در جرگه حیوانات نیز شمرده نمیشود، زیرا که حیوان هم برای خود ینک حس داشته که شما از آن حس حیوانی نیز محروم بودید. در حالتیکه تمام عمر شما برای شما مصیبت محض بوده شما بعضی از اوقات آن را عید دانسته عیش و عشرتها میکردید.

پس از بیانات فوق باز ملك رو به پیغمبر نموده عرض کرد: یا رسول الله! این جماعت را به امتی خود قبول داری یا نه؟ حضرت پیغمبر بترتیب سابق سرشرا پائین افکنده سکوت فرمودند.

\* \* \*

نوبه به يك دسته دیگر رسید. در میان اینها نیز خیلی اشخاص میشناختم. این دسته عبادت از آنها بود که در دنیا «آتش بار» و «بلی جی» معروف بودند. کارهای اینها در دنیا منحصر به این بود که در مجالس و محافل آخوندها حاضر شده تصدیق افعال زشت و زیبای ایشانرا بنمایند و بهرمایشات ایشان بلی آقا، بلی آقا بگویند.

ملك بآنها نیز بدین ترتیب خطاب نمود: ای شمشیرهای برنده آخوندها جلوتر بیایید! آمدند جلو ایستادند.

ملك: حالا بگوئید بینم شما با چه عمل به اینجا آمدهاید؟ عدهای از آنها: ما در دنیا بسختی تمام معیشت عیال و اولاد خودمانرا فراهم میساختیم. ما آدمهایی بودیم صنعتکار بهیچکس ظلم

محو شده و فدای زنده گانی آنها بودید که در راه حرکات کیف مایشا آنها بی علم، بيمعرفت و جاهل مانده بیکار، علیل و ذلیل شدید! می بینم که چطور متحیر و مبہوت مانده اید. و می بینم که میخواهید از دست آنها یکے شما را باین حال انداخته اند شکایت نمائید. بدانید، دیوان عدالتی که امروز در اینجا برپا شده برای احقاق حق شماست. و بعد بملك فرمودند: مجاهدین غیور امت من نیز بیایند که امروز حقوق آنها نیز باید استرداد شود.

همینکه ملك این امر را گرفت فوراً غایب شد. همه در حال انتظار بودند که یکدفعه از يك سمت محشر دستة دیگری که ملك نیز جلو ایشان بودند پیدا شده توجه تمام ماها را بخودشان جلب نمودند. در میان این دستة نیز مثل سایر دستة اشخاص آشنا میدیدم اگرچه این دستة نیز از علما، فقها، بگها، خانها، حاجیها، تاجرها، اصنافها و غیره متشکل بودند ولی اکثریت آنها با جوانهای معارفپرور بودند.

حضرت رسول همینکه این جماعت را دید بطرف راست و چپ خود نگاه کرده بازوهای خود را باز کرده فرمودند: بیایید، بیایید ای انسانهای غیور ملت من! و مجاهدین با همت اسلام! تا اینکه دستة مزبور نزدیک شده در حضور پیغمبر صف بسته ایستادند. اینها اصلاً بسایرین شبیه نبودند رنگهایشان پرده طوری باطراف خودشان نگاه میکردند مثل اینکه میترسیدند. همه در حال سکوت بودیم تا اینکه حضرت رسول مجدداً خطاب فرمودند: بگوئید، بگوئید کلهائیکه بعد از من کرده اید و جفا و ظلمهاییکه از ظالمین امت من دیده اید!

در جواب این سؤال کسی قدرت جواب نداشته مثل اشخاص متوحش باطراف خودشان نگاه میکردند.

حضرت پیغمبر مجدداً فرمودند: ای امت حقیقی من! چرا

نه مثل شما اشخاص بی‌مغز.

در اینجا ملك رو به پیغمبر نموده عرض کرد: یا رسول الله! اینجماعت را برای امتی خود قبول داری یا نه؟ پیغمبر باز مثل سابق سکوت فرموده و جوابی ندادند.

\* \* \*

نوبه بصنعتکار و فقرا و دهاتیها رسید. عدهٔ اینها خیلی بیشتر از سایرین بود.

ملك بآنها اشاره کرده و خطاب نمود: ای ملت مظلومه که بنام امت مرحومه نامیده میشوید قدری جلوتر بیایید! آنها هم جلو آمدند.

ملك: حالا شما اعمال دنیوی خودتان را بیان نمائید. در هیچ يك از آنها قدرت اینکه حرف بزنند دیده نشده. مثل گلهٔ گوسفندیکه از پنجهٔ گرگ خلاص شده باشد باطراف خودشان نگاه میکردند و از سیمای آنها آثار جهالت و عوامی هویدا بود.

پس از اینکه ملك سؤالهای زیادی از آنها نمود بنای گریه را گذاشتند.

در این اثنا حضرت رسول با يك آه سرش را بلند کرده بعد پا شده روی مبارك خود بجماعت نموده خواستند فرمایش نمایند لکن گریه گلوگیر شان شد. وقتیکه صحابه اینحال را مشاهده نمودند تماماً بنای گریه گذاشتند. حضرت رسول پس از مدتی که دستهای مبارکشان روی چشمهایشان بوده گریه میکردند امر بسکوت سایرین نموده و دو مرتبه به منبر بالاتر رفتند. بعد با يك چشم حسرت به این جماعت نگاه کرده فرمودند: ای ملت مظلوم من، ای یتیمهای بی قیوم، ای جماعت اسیر، ای بازیچهٔ آنهائیکه در زیر لگدهای شاهها، خانها، بگها، ملاها و حاجبها

شکمهای خود از پلوها بود. نمازیکه برای شکر گذاری بخداوند از فرایض بوده ایشان حقیقت و حکمت آنرا باهالی بیان نکرده و آنرا بحال يك عمل ریائی آوردند. همچنین حکمت روزه را باهالی فهماندند. خمس، زکوة، صدقه و فطره را نگذاشتند به محل خود صرف شود فقط خودشان از آنها استفاده نمودند. و برای نیل باین مقصود در هر ماه مبالغی وجه بجاهای غیر لازم خرج میشد. از تمام این قبیل عایدی دیناری برای مصالح عالم اسلام صرف نگردید. و هیچیک از کارها که نفع فقرا در آن باشد از اینوجزه صورت داده نشد. بگرسنهها توجه نگردید، آنها با همان حال گرسنه ماندند. اصلا بایشان بچشم مسلمانی نگاه نکردند. به نماز و تلقین مردههای ایشان حاضر نشدند. جهاد را از معنی حقیقی خود عاری ساخته آنرا در مقابل کسانی که میخواستند اهالی را از جهالت و ضلالت رهانده بطرف نور اسلام هدایت نمایند تجویز نمودند. در نزد قاتل، جانی، دزد و مجری افعال غیر شرعیه صاحب حرمت و احترام بودند و با این قبیل اشخاص همیشه همنشین بوده ایشانرا در صدر مجالس نزد خودشان جا میدادند.

یا رسول الله! تمام اینهارا میدیدیم و میدانستیم فقط جسارت و جرئت حرف زدن را نداشتیم. این بود که غیر از دلسوزی و عذاب وجدانی چیزی از دست ما ساخته نمیشد. صبر کردیم، هر ظلم کردند تحمل نمودیم، دیگر صبر ما تمام شده. یا رسول الله! حالا از دست آن ملاها، بگها، شاهها و خانها پیش تو امان آورده‌ایم.

در این بین اهالی عموماً بنای گریه گذاشته حضرت پیغمبر و صحابه نیز شرکت نمودند بعد حضرت رسول سر مبارک خود را بلند نموده فرمود: ای امت با وفا و غیرتمند من! آنهایکه در

نمیخواهید جواب بدهید؟ مثل آدمهای ترسو باطراف خودتان نگاه میکنید. از چه میترسید؟

یکی از ایشان اینطور جواب داد: ترس ما از ملاها، حاکم ها، خانها، شاهها، بگها، حاجیها و متمولین که اسم خودشان را مسلمان گذاشته و امت تو میدانستند در صورتیکه از مسلمانی خبر نداشته و قطاع الطریق بودند میباشد.

حضرت رسول فرمود: ای امت مظلوم من! اینجا دنیا نیست، نرسید. اینجا عرصات محشر است، روزیست که آه مظلومین از ظالمین گرفته خواهد شد. بگوئید بینم در دنیا چکار کرده اید؟ باز یکی از ایشان قدری جلوتر آمده گفت: ما هیچ کاری نکردیم، اوامر تو را بخوبی میفهمیدیم ولی آنطوریکه لازم بود باهالی توانستیم بفهمانیم. ملاها، شاهها، بگها و خانها مقابل ما ایستاده از جهالت اهالی استفاده نموده خود ما و حرفهای ما را خواستند از میان بردارند.

ملاها در منابر و مساجد و محافل بکفر ما فتوا داده و بقتل ما احکام صادر کردند. اهالی را بضد ما شورانده بما فرصت حرف زدن ندادند. علاوه بر این ما را از ولایت و وطن خودمان تبعید کرده از اهل و عیالمان دور ساختند. اسلامیت را پامال نموده از ترسمان جرئت حرف زدن نداشتیم. افعالشان برای ذلت عالم اسلام بوده ولی خودشانرا حامی آن نامیده در نزد اهالی که خودشان باعث جهل آنها بودند بر افعال خودشان افتخار می کردند. علم که یکی از صفات خدا و پیغمبر بود برای بندگان خدا و امت پیغمبر جایز ندانستند. مکاتب و مدارس را حرام و تحصیل کنندگانرا کافر میدانستند. دائم کوشش بجهالت اهالی نموده و از اینمسئله استفاده میکردند. ایشان با حقیقت کار نداشتند! احسن کارها در نزد ایشان پر کردن جیبهای خود از تقدینه و



تجسس میکردم و بجستجوی یاری شاطر بودم نه بار خاطر.  
صدیقی را سیجستم که بدوستانش بدان نظر نمینگرد که تاجر  
بامتعاش، و زارع بمواشی خود میاندازد. بخود میگفتم:

در جستجوی همدم یکرنگ بی تفاق

بسیار سعی کن که بعالم کم او فتد

هر قدر بیشتر جستم کمتر یافتم تا اینکه با فلان آشنا شدم  
و هیجده سال است او را شناختم. حسن اخلاق، جودت طبیعت  
و صفای طینت وی چنان در من اثر کرد و مرا واله و مقتون  
ساخت که هیچ پیرایه از نیکوکاری و ملکات فاضله در کسی نمیدیدم  
مگر اینکه در وجود وی نیز مشاهده میکردم و هیچ صورتی از  
کمالات انسانی را در رخسار بشری ملاحظه نمیکردم مگر همان  
را در ذات صفات عالی وی مینگریستم و چنان در صفحه دل  
جایگیر شد که قبل از وی هیچکس محبوب و مطلوب من نگشته  
بود. رابطه مودت و اتحاد و عوالم اخوت و وداد چنان میان ما  
مشید و مستحکم گشت که هیچ حوادث و کوازنی صفای آنرا  
مکدر نمیساخت. تا اینکه یکی از حوادث روزگار مجبورم ساخت  
که از مقر خود حرکت کنم و از طهران بمسقط الراس خویش  
بشتابم و از هیچ چیز جز فراق آن یار دیرین و صدیق صمیم متأسف  
و مکدر نبودم. مدتی با یکدیگر مکاتبه و مراسله داشتیم و بعد از  
آن مکاتبه وی منقطع گردید و از اینرو بنهایت حزن و اندوه دچار  
بودم و این فراموشی ویرا هر گونه محمل میچیدم ولی هیچ گونه  
شک و شبهه در صدق و وفای وی نداشتم. و هر وقت مصمم  
میشدم بسوی وی شتافته و از احوالش تفقد کنم هم و غمی بر من  
دست میداد که مرا از هر کار باز میداشت و حتی خود را نیز  
فراموش مینمودم. و فقط بعد از هفت سال بطهران برگشتم و  
بمجردیکه پایم بدان خاک رسید مصمم گردیدم او را ملاقات نمایم

دنيا بشما ظلم کرده و شريعت را پامال نموده‌اند در اين گوشه منتظر جزای اعمال خودشان میباشند.

همان دسته‌های علما، فقها، ملاها، خانها، بگها، شاهها، حاجیها و متمولین که از طرف ملك در حضور خداوند و حضرت پیغمبر محاسبه شده در گوشه‌ای ایستاده منتظر جزای اعمال دنیوی خودشان بودند. در این اثنا عده‌ای ملائکه با زنجیرهای آتشین جلو ایشان ایستاده منتظر امر خداوندی بودند که یکدفعه تمام ایشان در مقابل این اوضاع دهشتناک با صدای بلند اظهار ندامت از اعمال خودشان نموده و فریاد زدند: شفاعت یا رسول الله! حضرت رسول پس از مشاهده این حال قطرات اشک از چشمهای خود بمحاسن شریف جاری فرموده و روی مبارک خود را در حال مناجات بدرگاه حضرت احدیت بلند کردند!

در این بین من از صدای ناله و فریاد و استغاثه مردم از خواب بیدار شدم.

.....

## دوزخ

تألیف مرزا محمد خان بهادر

روزهای زندگانی چه بسیار و چه اندک هستند!  
در تمام این سالهای دواز که در این عالم زیستم از هیچ کدام بجز یکسال لذت نبردم و آن نیز مانند ستاره بود که فقط یکمرتبه در دنیا طلوع کرده، تنها یک شب میدرخشد و بعد از آن مردم آنرا نمی‌بینند.

حصه اول حیاتم را بدینطور گذرانیدم که دوست واقعی را

غباری رسیدیم که اگر نقوشی که سابق آنها را میشناختم در دیوارش نبود و مانند خال بر پشت دست انسان جلوه گر نمیشد نمیدانستم که این همان اطاق است که دوازده ماه تمام شب و روز در آنجا بعیث و سعادت گذرانده‌ام و بعد از آن مختصر کلامی میان من و پسر دست داد و فهمید کیستم و دانستم که تا آن ساعت پدرش بخانه برنگشته و بعد از قلیل مدتی می‌آید. آنوقت مرا گذاشت و گذشت و چیزی طول نکشید که برگشت و گفت مادرش میخواهد در باره خودش سخنی با من بگوید. دلم از خوف و دهشت تلو گردید و احساس کردم که شری از طرفیکه هیچ متوقع و منتظر نبودم بمن روی آورده. همینکه روی خود را برگرداندم دیدم زنی پلاس سیاهی بر خود انداخته و بر آستانه ایستاده سلام کرد جوابش دادم و بعد از آن گفت:

«میدانی روزگار بعد از تو بر سر فلان چه آورد و چگونه او را بیسر و سامان کرد؟» گفتم: خیر، بعد از هفت سال مسافرت این اولین روزی است که پام به این خاک پاک رسیده. گفت: «کاش از وی مفارقت نکرده بودی، زیرا در واقع شما نگهبان و پاسبان وی بودید و ویرا از هر گونه بلیه و صدمه محافظت میکردید. همینکه از وی مفارقت نمودید، دسته از ملاعین یا اخوان الشیاطین بگرد وی جمع گشتند و او نیز چنانکه خود می دانی ساده لوح و بسیط بود و او را دائماً بشر و بدکاری اغوا میکردند و سوء اخلاق را به وی عرضه داشته و تحریص و ترغیش مینمودند تا اینکه در آن ورطه افتاد و همه ماهم در این بدبختی و نکبتی که می‌بینید افتاده‌ایم.» گفتم: «کدام بدکاری و سوء اخلاق را میفرمائید.» گفت: «تمام سرگذشت را بتو میگویم، گوش بده.» «کار این مرد بخیر و خوبی میگذشت تا با فلان رئیس دائرهای رابطه و مراوده پیدا کرده و رشته مودت میان ایشان

و ساعت يك شب بمنزل وی رفته آنرا بجائی دیدم که تا امروز حسرتش در دلم باقی است .

در حالی از این خانه بیرون رفته بودم که بهشتی کوچک از جنات عدن بود و از حیث رونق و ظرافت واقعاً هیچ نسبتی بسایر منازل نداشت و از حیث نظافت و قشنگی بر همه آنها ترجیح داشت و سعادت و خوشبختی بانواع مختلف در آن جلوه گر میبود و صورت اهالی از شعف و سرور شفاف و مستبشر . اما وقتی که بدانجا برگشتم ، آنرا مانند گورستان تیره و تاریک و مفاکمی عمیق و تاریک دیدم که هیچ صدائی از آنجا نیامد و چراغی در آن نمیدرخشید . گوئی زندان حجاج بن یوسف بود که حتی ماهتاب نیز بدانجا راه نمییافت یا غار اصحاب کعب بود که هیچ روزنه و منفذ نداشت . به سیاه چالی شباهت داشت که سلاطین مستبد در قرون مظلّمه برای تعذیب مجرمین تهیه کرده بودند یا انباری از زندان معروف « باستیل » بود که هر کس در آنجا میافتاد دیگر چشمش بروشنائی نمیافتاد . هیچ کس از آنجا تردد نمیکرد و پنداشتم که خانه را میجوهم که گم کرده‌ام یا در منزل متروکی افتاده‌ام . در این خیال بودم که صدای گریه طفل کوچکی شنیدم و نور ضعیفی در بعضی نواذ آن دیدم . در را کویدم و کسی جوابم نداد و باز دیگر کویدم و از سوراخ آن ، نور مضطربی را دیدم و چیزی طول نکشید که باز شد دیدم پسر خورده سالی خرقة‌های کهنه مندرس پوشیده چراغ کم نوری در دست دارد و با آن چراغ برخسار وی نظر انداخته صورت پدرش را در ملامح و شمایل وی دیدم و فهمیدم که این همان طفل زیبای دلرباست که دیروز گل این گلستان و ماه این آسمان میبود . احوال پدرش را پرسیدم و اشاره کرد که داخل بروم او پیش رفته جلو من فانوس میکشید تا بحجره ویرانه برگرد و

از این رهگذر چنان تعجب نکردم زیرا میدانستم که راه شر فقط یکی است و هر کس که در سر آن شارع بایست البته باید در آن سرازیر گردیده با تنهایش فرو برود. همان جوان نجیب شریفی که دیروز اگر بوی شراب از دوا میشنید روی خود را از آن بر میگردانید و از مجالست میگساران تحاشی میکرد، امروزه شرابخوار و قمارباز متجاسری شده که ابداً پروا ندارد و هیچ عار و تنگی نمیداند و همان پدر مهربان و شوهر شفیقی که نمیخواست بر رخسار اولادش گرد کدورتی نشیند و یا اینکه آسمان بنظر درشتی و خشونت بر روی زنش بنگردد، کنون پدر سنگدل بیرحم و شوهر نابکاری شده که همینکه اولادش بنزد وی رفتند ایشان را میزند و زنش را همینکه دید دشنام میدهد. همان راد مرد با شرفی که بر شرف و عرض خود بی اندازه غیور و مراقب بود اعتنا ندارد که شبها با جمعی از فساق و فجار بمنزلش بیاید و بمیگساری و قمار بازی اشتغال نماید. آنها را بهمان طبقه که من و اولادم در آنجا میمانیم آورده در بعضی اطاقهای آن میروند و همی عرق میخورند و بیدمستی و جنگ و جدال میردازند تا اینکه از خانه عقل بدر میروند و آنوقت برخاسته میرقصند و تمام فضا را از فریاد و همهمه خود پر میکنند و برخی از آنها عقب من میآیند و بصورت من نظر میاندازند و شاید هم بخواهند که برقع مرا نیز بردارند. او در حالتیکه میبیند و میشنود، ابداً چیزی نمیگوید و اعتراضی نمیکند و من هم بیکس و بیچاره مانده از دست آنها به اینجا و آنجا فرار میکنم و بی معجز و چادر از خانه میگریزم و جز تاریکی شب هیچ حجاب و رو پوشی ندارم که مرا پوشاند و بخانه یکی از همسایگان پناه بسته بقیه شب را در آنجا میمانم و او همی با زندان با ده خوار و فاسقان میگسار بلعب و قمار مشغول بوده و در آنحال شب را سحر میکرد.

مستحکم گردید و از جمله خاصان وی شد که از مجلس وی مفارقت نکرده و همواره در عقبش روان و از مجلسی بمجلس دیگر دوان بودند. از آنروز کار وی سخت شده، صورت اخلاقی دیگرگون و از عیال و اطفال خود روی گردان شده آنها را فقط بندرت میدید و از خانه خود دوری جسته تنها در اواخر شبها بدانجا میآمد. در اوایل امر، از آن قدر و مایه که نزد آن مرد یافته بود خشنود و راضی بودم و امید داشتم که نتایج بسیار و فواید بیشمار از آن سر حاصل نماید و از اینرو، آن وحشت و الم و هم و غمی را که از انقطاعش از من و اولادش داشت و بی اعتنائی و لاقیدی را که در امور خانه و اطفالش بخرج میداد عفو میکردم تا اینکه شبی بخانه آمده از رنج بسیار و اندوه و آلام شدید همی شکایت میکرد همینکه نزدیکش رفتم بوی عرق را از دهانش استشمام کردم و همه چیز را فهمیدم.

فهمیدم که آن رئیس جلیل در خیر و شر مقتدای مرئوسین خود میباشد و اگر بسوی درستیکاری تمایل نمود ایشان نیز بدان مسلک توجه میکنند و هرگاه بجانب بدکاری گرائند آنها هم بهمان شیوه سلوک خواهند داشت. دانستم که شوهر جوان ضعیف النفس مسکین مرا بدترین طریق از آن دو مسلک دلالت بن ضلالت کرده و او را بدوستی خود نگرفته بلکه وی را بمصاحبت خود اختیار نموده. او را بهره چه که نزد وی عزیز و مقدس بود سوگند داده و هر قدر اشک ممکن بود از چشم جاری کنم در قدم وی ریخته و امیدوار بودم که بحیات اولی خود برگردد و کما فی السابق میان اهل و اولاد خود باسودگی و سعادت زندگی کند ولی ابدًا فایده نبخشید.

بعد از آن مطلع گردیدم که همان دستیکه وی را بشراب کشانیده بقمار نیز دعوت کرده است و قوزی بالای قوز او نهاده.

نزدیک است از زندگی بیزار شویم. آخرین زیور خود را یکسال پیش فروخته‌ام و اگر حالا بدکانه‌های سمسازان و مغازه‌های ربا خواران بروید می‌بینید که تمام آنها از البسه و اثاث البیت من مملو هستند و اگر یکی از اقوام فقیر الحال خودم بر حالم ترحم نکرده و گاه گاهی اندک معاونتی بمن ننمیدود و چیزی را که از عیال خود باز میگرفت بمن نمیداد یقیناً من و اولادم از گرسنگی بهلاکت میرسیدیم. چه درد سر بدهم، رنگ رویم بین و احوال دلم مپرس. آقا! شاید بتوانید مرا یاری فرمائید که این مرد بدبخت را از این سقاوت و بلا مستحاصل و رها سازیم و او را براه نجات و رستگاری دلالت نمائیم. کمان دارم که نظر بان منزلت و مکانیکه دارید بتوانید آنچه که تمام بشر از اجرایش عاجز دارند بنمائید و اگر از عهده آن کار بر آید و ما را از این ورطه هلاکت برهائید با روز قیامت رهین احسان و غریق امتنان شما خواهم بود.

آنوقت با من خدا حافظی کرده بکار خود رفت. از بسر پرسیدم که چه ساعت ممکن است پدرش را ملاقات کنم او گفت صبح قبل از آنکه باداره برود. سپس عقب کار خود رفتم ولی خان آنتی در درونم افروخته و مشتعل بود که همواره مرا بهیجان میآورد و خواب را از چشم بیرون کرد. هسی ستاره میسرمد و میدیدم که مرغ و ماهی بحواب رفته ولی من بیدار مانده‌ام. آخر الامر، شب در گذشت و هنوز آتش اندرونم خاموش نگشت. صبح روز دیگر برگشتم که آن دوست قدیمی را که دیروز از وجودش کمال سعادت و مسرت حس میکردم ملاقات نمائیم و میدانستم که فردا سر انجام کار با وی چه سان خواهد بود و چنان قلق و اضطرابی در وجودم بود که در نهاد آن کسیکه بمیدان شرط می‌رود دست میدهد و نمیداند که بعد از یک ساعت دیگر خوشبخت‌ترین مردم یا بدبخت‌ترین آنها خواهد بود.

اینجا آهنگ صوتش تغیر یافت سخن را اندکی قطع نمود و سر خود را بزیر انداخت و فهمیدم که میگیرید و من نیز از گریستن وی بگریه افتادم و آنوقت باز دامنه کلام را گرفته گفت:

«چند سالی نگذشت که تمام دارائی خود را از کف بداد و چیزی در نزد وی باقی نماند و چاره ندید مگر اینکه استقراض نماید و همینکه زیر بار قرض گران افتاد املاکش را برهن گذارد و توانست بدل رهن را تأدیه نماید. آخر کار بجائی کتید که تمام ما یملک خود را بفروخت حتی این خانه که در آن زندگی میکنیم و خود مشاھرۀ قلیلی که میگیرد چیزی برای وی باقی نماند و آنهم بیش از یکروز برای وی کفایت نمیدهد و بقیۀ آن در کیسۀ دانتین میروود و یا غنیمت قمار بازان میشود.

آقای من! اگر میدانستی روزگار چگونه در حق من و اطفالم ظلم و ستم کرده و ما را بر چه حال سیاهی نشانیده البته بی نهایت متأثر میشدی و هرگاه میفهمیدی که بجای آنهمه راحت و نعم و مسرت و رفاهی که سابقاً بدان متمتع بودیم کنون بچه نحو روز خود را بشام رسانیده و چه سان سرهای پر غم و درد خود را بر بالین فقر و فاقه و اندوه گرسنگی میگذاریم البته بجای اشک، خون از جشمان مبارکت جاری میگشت. اگر حاضر بودی و میدیدی که این یارهای جگرم چگونه گرسنه و لخت و عور مانده شبهای زمستان مانند جوجه مرغ از سرما و گرسنگی میلرزند و بچه شکل از من ضعیف استعانت و استمداد میکنند هر آینه فتوا میدادی که تمام میخانهها را خراب کرده و همه میخواران را از روی زمین بردارند. هرگاه ملاحظه میکردی که چگونه من در کار خود و ایشان حیران و متعجب بدم البته ازدواج با اینگونه مردم را حرام میشمردی..»

«روزگار وی جنان بود که عرض کردم اما خودم و اولادم



آنکه دیروز تو آن ستارهٔ هدایت و نجم تابانی بودی که در ظلمات حیات خود از تو استعانت و روشنائی میجستم، یا تو را بآنچه که باری تعالی نسبت بنفس خودت و اولادت بر تو واجب ساخته است دلالت نمایم و حال آنکه من نمیدانم که چیزی از تو مخفی و پوشیده است. گمان ندارم که من چیزی بدانم که مایهٔ عبرت باشد و تو ندانی. آیا التماس کنم نسبت باطفال خورد سال و زن دلشکستهٔ بیچاره‌ات که هیچ یار و مدد کلری جز تو در دنیا ندارند رحم و مروت بنمائی و حال آنکه دلت چندان لطف و عواطف دارد که حتی با دشمنان نظر داری و بیگانگان را مورد محبت و الطاف خود میسازی و چگونه میتوانم اعتقاد کنم که نزدیکان و خاصانرا محروم میداری؟

عزیز من! این حیاتی که تو میگذرانی، واقعاً برای آن تنبلان و بدبختان سزاوار و مناسب است که چون وجودشان بکار نیآید و مفید فایدهٔ نیست باید خودشانرا از انظار مخفی و پنهان بسازند تا اینکه مرگشان در رسد و زمین را از بارگران وجودشان که بر دیگران بار سنگین است سبک سازد و آنها را از تنگ و عار آن زندگی رهایی دهد. اما تو که از جرگهٔ آنها نیستی.

آقا! تو داری راه قبر را گرفته و بسوی مرگ میشتایی ولی گمان ندارم که از دنیا رو گردان شده و از زندگی بتنگ آمده باشی. پس این خودکشی و امتحار برای چیست؟ باز، اگر در این حیات ثانوی بجیزی نایل شده بودی که آنچه در حیات اولی از کف دادهٔ جبران بنماید، آنوقت تو را معذور میداشتم ولی افسوس، هزار افسوس که هر چه داشتی از کف رفت و خودت میدانی که غنی بودی و کنون بر بساط فقر نشسته و صحیح و سالم بودی و حالا مریض و رنجور گشته و

اکنون فهمیدم که صورت، آینهٔ نفس است و همینکه آن یکی نور و بها دارد آن دیگری نیز روشن و درخشنده است و هرگاه اولی مکرر گردید دومی نیز تیره و تاریک میگردد. هفت سال گذشت که از وی مفارقت کردم و روزگار چنان رخسار درخشان و صورت تابان وی را در لوحهٔ خاطر منقوش و مرتسم ساخته بود که هنوز آن ضیاء درخشندهٔ فضل و شرف را که مانند آفتاب میدرخشید فراموش نکرده‌ام و حالا که وی را دیدم و آن نور ساطع کذائی را که همیشه روی جبین وی لامع بود مشاهده نکردم گمان نمودم که صورتی غیر از آن صورت سابق و کسی غیر از آن شخصیکه سابقاً وی را میشناختم دیده‌ام.

در جلو خود، آن جوان شفاف را که هر سر مویش دهان متبسم و خندان و خورشید نور افشان میبود نمیدیدم بلکه بجای وی یک شقی بدبخت را مشاهده کردم که قبل از آنکه موسم پیریش در رسد کمرش از غم روزگار خمیده و پیش از آنکه بسن سی سالگی برسد بشصت رسیده و پیشانی او درهم و برهم، مژگانهایش افتاده، پلک چشمهایش سنگین گشته، نظرش کوتاه و بی نور، عارضش فرو رفته، جبینش پر چین گردیده و شانه‌هایش بلند شده و سرش چنان میان آنها نشسته که گویا میان کتف کوژپشت است و اولین حرفیکه به وی زدم این بود:

«رفیق! همه چیزت تغییر کرده حتی صورتت.» گویا از آنچه

در دل من مضمحل و مستتر بود مسوق و مطلع گردیده و فهمید که سرگذشت وی را بتمامی ملتفت شده‌ام و چنان سرش را بزیر انداخت و ساکت و خاموش ماند که گویا خیال میکرد بهتر است بجای اینکه روی زمین است بزیر آن برود و هیچ نمیگفت. نزدیکش رفته دست بر شانهٔ وی نهاده گفتم:

«بخدا نمیدانم چه بتو بگویم؟ آیا تو را موعظه کنم و حال

دست بدستم نمیدهی؟» سر خود را برگردانیده گفت: «زیرا نمیخواهم دروغگو و عهد شکن باشم» گفتم: «چه چیز تورا از وفای بعهد منع میکند؟» گفت: «زیرا که مرد شقی سیاه بختی هستم که از سعادت سعداء و نیکان هیچ حصه و بهره ندارم» گفتم: «دیروز توانستی که خوشبخت و سعید باشی چرا امروز نمیتوانی باز بهمان حالت برگردی؟» گفت: «البته نمیتوانم زیرا که سعادت آسمان بلند و شقاوت زمین پستی است و افتادن و هبوط خیلی از بلندی و صعود آسانتر است. آخ، آخ، ای وای بر حال من بد بخت، از لب گریوه پایم لغزید و توانستم خود داری بکنم تا اینکه بقعر آن رسیدم و اولین جامی را از کاس تلخ حیات چنیدم و هیچ چاره ندیدم مگر اینکه تمام آنرا با درد و سفاله آن بنوشم و اکنون هیچ عایق و مانعی در جلو من نیست مگر اینکه کاش آن جام اول را توشیده بودم.» گفتم: «اشتباه کرده میان تو و نجات، هیچ چیزی جز یک عزم صادق نیست و همینکه تصمیم عهد نمودی البته از دستگاران خواهی بود.» گفت: «تصمیم عزم اثری از آثار اراده است و امروز من آدمی مغلوب هستم که هیچ اراده و اختیاری برایم باقی نمانده، ای دوست عزیز! مرا بقضا و قدر واگذار کن هر چه بخواهد، بر سر من بیاورد و اگر ملاحظه فرمائی که گریه و زاری بر ساقطین و افتادگان و گناهکاران و درماندگان ضرری ندارد خوبست از امروز بر یک نفر دوست قدیم خود گریه کنی و فاتحه و تعزیه برای وی برپا نمائی.»

آنوقت صدایش بگریه بلند گردیده بدون اینکه يك کله دیگر بگوید و وداع کند از آنجائیکه نشسته بودیم بیرون رفت و مرا بحال خود گذاشت. سر خود را بزیر انداخته بود و نمی دانم بکجا رفت و من نیز عقب کار خود رفتم و چنان هم و غم

شریف و محترم بودی و الآن پست و دون مایه شده. اگر با وجود این احوال گمان کنی که سعید و کامگار میباشی و هیچ ملال و رنجی نداری، باید گمان کنیم که تمام بسیط خاک از اشقیاء و بدبختان خالی گردیده.

اگر بنظر دقت بنگری، فقط چیزیکه از این حیات برای تو باقی مانده همین است که مرگ خود را از خدا بطلبی و خوب است کاسه زهری گرفته یکمرتبه آنرا بخوری و بمیری زیرا آن عمل بهتر از این مرگ تدریجی است که دارد روز بروز عذاب و الم تو را افزوده میسازد و گناه و جرائم تو را میافزاید و گمان دارم که اگر بحرف من عمل بنمائی سزای تو در پیشگاه عدل الهی و از سزای اعمال سابقه ات سخت تر نخواهد بود.

دوست عزیز! اینهمه بدبختی و شقاوتی که قضا و قدر در این دنیا برای ما وارد میسازد کافی است و نباید بدست خود یک نکبت و بدبختی دیگر را بر آن مثلثها و نکبتها بیفزاییم. این همه مرض و ناخوشی، این سلسله حسد و غیظ و آن دسته‌های بلا و مصائبی که روزگار برای ما تهیه کرده بس است! مرگ یک دوست حقیقی، وفات یک جوان رشید و فقدان یک همسر عزیز کفایت میکند که حیات ما را مانند جهنم و جحیم بسازد. دیگر چرا خود مان قوزی بالای آن قوز بگذاریم. دست خود را بمن بده و عهد بکن که از امروز بعد با من مانند دیروز باشی زیرا پیش از آنکه از یکدیگر مفارقت کنیم سعید و خوشبخت بودیم و همینکه جدا شدیم دچار نکبت و بدبختی گشتیم ولی حالا باز یکدیگر رسیدیم و بگذار بار دیگر زیر سایه شرف و سعادت زیست نماییم.»

دست خود را بسوی وی دراز کردم ولی دیدم که دست بدستم نمیدهد و این معنی بر من گران آمده به وی گفتم: «چرا»

نمیدید. و بهر کس نظر میانداخت مانند دشمن خونخوار مینگریست و گویا دشمن جانی خود را استقبال میکند و حال آنکه هیچ دشمنی با کسی نداشت. برخی اوقات بعضی اولاد و اطفال باطراف وی گرد آمده و او را میگرفتند او آنها را با نهایت شدت و سختی پرتاب میکرد و ابدأ اعتنائی نمی نمود و مانند آدم مست بخواب بود که دست بیدار کننده را از خود پرتاب میکند. همینکه درون وی از شراب خالی میشد و خمار آن از سرش میافتاد آنوقت رو بسوی خانه خمار آورده باندازه مینوشید تا اینکه باز بحال اول عود میکرد.

بدین سان روزگار خود را میگذرانید تا اینکه چند ماه قبل حادثه ذیل بوقوع رسید.

\* \* \*

زن بیچاره اش دیگر توانست قوتی بدست آورد و دید که یسر و دخترش پهلوی وی نشسته و همی گریه میکنند و اشک آنان برای توصیف حالشان بهترین ترجمان میباشد. و غیر از آن طریقیکه برای هر مضطر بیچاره که موجود است چاره ندید و آنها را بخانه های مردم فرستاد که خدمتکاری کرده قوت لایموتی برای خودشان و وی تحصیل نمایند و بعد از آن کمتر آنها را میدید و شوهرش را فقط شبهائی میدید که پولیس از او غفلت کرده بودند و اینهم بندرت واقع میشد. در آن حجره که تنها مانده و هیچ یار و مددکاری جز پیره زنی که همسایه بود نداشت و این پیر زال گاه گاهی بدیدن وی میآمد. همینکه همسایه از نزد وی بیرون میرفت بیچاره خانم بخت برگشته بفکر و خیال مشغول میگشت. گاهی آن ایام خیریت فرجام را که در نهایت راحت و آرامی و کمال مسرت و شادکامی گذرانده و با هر گونه

مسلط شده بود که خدا میداند و بس.

چندی نگذشت که رئیس اداره دیگر توانست با ندیم دیروزی خود تحمل و صبر پیشه نماید و طاقشش طاق گردیده جانش بلب رسید و چنان از وی بتنگ آمد که او را از مجلس خویش بیرون کرد و از کارهای وی بحدی منضجر و مکدر گشت که وی را از وظیفه‌اش معزول ساخت و بر آن حال زار و نگون و بخت کج و وارون وی هیچ ترحم و تلافی نکرده بلکه ثابت نمود که دوستی اینگونه مردم مانند باران بهار هیچ ثبات و دوام ندارد. کسیکه خانه او را مالک شده بود دیگر مهلت نداد که مالک اصلی در آن بماند و وی را از منزلش بیرون کرد و لهذا او و زن و طفلش مجبور شدند که بحجره حقیق در خانه کهنه در یکی از کوچه‌های محقر شهر پناه برند و از آن وقت بعد دیگر او را نمیدیدم مگر وقتیکه بمیخانه میرفت یا از آنجا بر میگشت. اگر او را میدیدم که بدانجا می‌رود، غالباً از فرط خجالت و افعال از نظرم غائب میشد تا او را نبینم و اگر میدیدم که بر میگردد همیشه بنزدیک وی رفته خاک و غباری را که بر صورت او نشسته و یا خونی را که از آن جاری بود پاک کرده و وی را بخانه‌اش می‌رسانیدم.

بدین طور ایام و سالها از جسم و عقل آنمرد می‌کاهیدند تا اینکه مانند سایه جنبده یا بمثابه خواب و خیالی گردید و مانند مجنون واله و حیران در راه خود حرکت کرده از تمام آنچه در اطراف و جوانب وی رخ میداد بی‌اعتنا بود و هرچه که در راهش تصادف میکرد التفات نمی‌نمود و بعضی اوقات در راه ایستاده باطراف خود نظر میانداخت گویا گمشده را میجوید و حال آنکه در دست وی چیزی نبود که گم شود یا اینکه چشمانش را به البسه خود میدوخت و میگردانید و جز خرقة کهنه و پینه بر پینه

حیاشن باقی بماند قدری شراب را که مایهٔ تسکین او میشد  
برایش بخرد.

گویا روزگار سوگند یاد کرده بود که وی را آسوده و راحت  
نگذارد و بلکه باری دیگر بر آن بارهای گران بنهد و روزی  
احساس کرد که در اندرون وی چیزی میجنبد و فهمید که آبتن  
شده و نکبتی نازه بر آن همه مذلت‌های وی وارد گشته است.  
بی اختیار فریاد برکشید و گفت: «خدایا خودت رحم بکن،  
دیگر پیالهٔ صبرم لبریز گردیده و جانم بلب رسیده و نمیتوانم بیش  
از این تحمل نمایم.» آلام حمل بر وی طاری گشت و آن زن  
مریض بدبخت بر بستر زائیدن نشست و هیچکس جز پیره زن  
همسایه بنزد وی نمیآمد. خداوند بر احوال وی ترحم فرمود و  
زائید و بعد از آن به تب سختی گرفتار گردید. طبییکه وی را  
معالجه کند نبود زیرا در شهریکه اطبایش باندازهٔ بیشرم اند که بعد  
از آنکه مریض میمیرد باز اجرت کشتن را از اقربایش مطالبه میکنند  
البتہ طبیی که قرۃ الی الله بمعالجۃ فقرا پردازد نیست. مرگ  
کم کم پرستاری او آمده و در حالیکه کسی جز طفل شیر خوار  
بنزد وی نبود نفس آخرین کشیده این دنیای دنی را که برای  
وی بدتر از مجبس بود وداع گفت و دخترش پستانش چسبیده بود.  
در این ساعت، مردی که از کثرت هیجان کف بر لب داشت  
در اطاق داخل شده زن خود را جستجو میکرد تا اگر پول دارد  
از او بگیرد و برای خودش جرعهٔ شرابی بخرد و بخورد. تمام  
طاق را جستجو کرد تا بجائی رسید که زن مرده بر حصیری خشک  
فتاده و دختر را دید که پهلوی مادر افتاده میگرید. گمان  
کرد زش خوابیده و نزدیک رفته طفل را از او جدا نموده و زن  
! سخت تکان داد و دید که نمیجنبد. در بدایت امر شك و شبهه  
شت و احساس کرد که رعشهٔ سختی بوجود وی طاری شده

نعمت و سعادت زیست کرده بود بخاطر آورده و شبها بپایا کند نزد شوهر شفیق و با وفا و اولادیکه هر يك ماهی درخشان بودند بروز آورده بود متذکر میگشت و در عالم خیال آنها حشمت و جلال سابق را مثل و مجسم میکرد و آن ساعات فرخنده آياتی را که در آن اوقات گذرانیده بود بیاد میآورد و سپس از عالم توهم و تصور بمحروسه حقیقت میآمد که چگونه آن همسر کاهنگار از اوج عزت بخصیض مذلت نزول و هبوط کرده و آن راد مرد بزرگ ذلیل و بدبخت شده و آن خاندان بزرگی که مانند گردن بندی از مروارید در گردن دنیا بهترین زینت و زیوری میبود گسیخته و گوهر هایش بعد از گسیختگی بر زمین افتاده مانند سنگلاخ پامال سم ستوران و خاکپای رهگذاران گشته و مانند کسبکه در عقب مسافری میدود واله و حیران شده زار زار می گریست و نزدیک بهلاکت میرسید. ولی با وجود این معنی، نسبت بآن مردیکه وی و اولادش را بر خاک سیاه نشانده و باین روزگار سیاه رسانیده بود هیچ کینه و عداوتی نداشت و یکروزی دلش اجازه نداد که نسبت به وی خشونت یا اظهار میلی بمفارقت نماید زیرا وی زن شریفی بود و زن خوش ذات هرگز بشوهر بخت بر گشته خود غدر و خیانت نمیکند بلکه در باره وی مانند مادر مهربان رفتار نموده و همانطوریکه مشارالیها در حق طفل صغیرش رعایت و التفات میکند وی نیز نسبت به وی لطف و عطف و مینمود و اگر مریض بود پرستایش میپرداخت و اگر مجروح بود زخم وی را معالجه میکرد. بسا شبها اتفاق میافتاد که می فروش او را از میگده بیرون میکرد زیرا بهای شراب نداشت و در کمال غضب و هیجان بخانه خود برگشته با نهایت شدت و سختی شراب میخواست و زن بیچاره اش غیر از این چاره نمیدید که پول غذای خود را به وی بدهد و بر وی رحمت آورده برای اینکه بقیه



# انتشارات ایرانشهر

اینک بهمت معارف‌پروان، دوره اول انتشارات ایرانشهر از  
نمره يك تا ده به اتمام رسید و در يكجلد قیاس تجلید شده به قیمت  
۱۵ شلنگ بفروش میرسد. این دوره اول دارای رساله‌های ذیلست  
که بعضی از ارباب همت در مخارج چاپ آنها کمک کرده اند:  
رساله‌های دوره اول انتشارات ایرانشهر

قیمت	مؤلف	بهمت
۱/۲ شلنگ	ع. اقبال آشتیانی	حاج رضا جورابچی
» ۱	ذبیح بهروز	ایرانشهر
» ۱	ح. ک. ایرانشهر	ایوب‌القاسم نوزری
» ۱	» » »	پاول پاشوتز
» ۱	چند نفر از فضلا	حسنخان پیرایش
» ۱/۲	شیخ حسین زاهدی	پروفسور براون
» ۱/۲	ح. ک. ایرانشهر	میرزا احمد کازرونی
» ۱/۲	میرزا محمدخان بهادر	مؤلف کتاب
» ۲	ح. ک. ایرانشهر	صلاح‌الدین شیرازی
۱ - قابوس و شکیب زبیری		
۲ - بیچک علی شاه		
۳ - تجلیات روح ایرانی		
۴ - رستم و سهراب		
۵ - ایوان مداین و قصیده خاکی		
۶ - سلسله‌النسب صفویه		
۷ - معارف درختانی جزو ۱		
۸ - ابراهام لینکن (مصور)		
۹ و ۱۰ - راه نو در تعالیم و تربیت		

پس از عرض تشکر از معارف‌پروانیکه در طبع دوره اول  
بذل همت کرده اند لازم میدانیم که ترتیب طبع و نشر این انتشارات  
را بنظر خوانندگان برسانیم.

انتشارات ایرانشهر عبارتست از رساله‌های کوچک که بمعاونت  
معارف‌پروان چاپ و به قیمت ارزان فروخته میشود. و بهر يك از  
نویسندگان که رساله او در جزو این انتشارات چاپ شود ۵۰  
تا ۱۰۰ نسخه از خود رساله مجاناً تقدیم میشود.  
در نشر و توزیع این رساله‌ها ایرانشهر جز خدمت بمعارف  
منظوری ندارد و غالباً خود اداره هم متضرر میشود زیرا از یکطرف  
برای استفاده عموم بهر اندازه که کمک بمخارج این رساله‌ها می  
شود بهمان میزان قیمت آنها را تنزل میدهد و ثانیاً بجهت دادن  
صدی ۲۰ تخفیف برای کتابفروشان علاوه خرج پست و بجهت بد

کیم کم تمام بدنش را بر کت نمود تا اینکه بدش رسید و رفته رفته عقلش برگشت و او را خیم شده چشم زن را باز کرده و خوب نگاه نمود و شهبازک را دید که با چشمهای ساکت جامد به وی نظر میکند از فرط دهشت بعقب برگشت و پای خود را در سینه دخترش نهاد و طفل رضیع چنان فریاد دلسوزی برکشید که دل پدر را سوزانید و آخرین صیحه آن تازه مولود بود. مرد بیچاره فریاد برآورد «وای بر من» و بیرون آمده مانند دیوانگان باطراف کوچه و جاده‌ها میدوید و سر خود را بر ستونها و دروازه‌ها میزد و هر انسان و حیوانی را که در راهش بود پرت کرده بی اختیار فریاد میزد: «آخ دخترم، آخ زنم! مرا بگیرید.» تا اینکه سکندری خورده در افتاد و پاهای خود را بر زمین میزد و مانند حیوان مذبوح دست و پا میزد. مردم که اطراف وی گرد آمده بودند بر احوال زارش میگریستند و گریه‌شان از این نبود که وی را نمی‌شناسند بلکه آثار نکبت و بدبختی را از صورت وی مشاهده کرده و آیات مذلت را از رخسار تیره و تارش میخواندند.

این لحظه اندکی که از آن ذهول و خمول طولانی افاقه جستا و بخانه عقل برگشت بقیه عقل و خردش را ضایع نمود. یک دو ساعت طول نکشید که وی را مقید و مغلول ساخته در حجره از دارالمجانین گذاردند.

آخ بر حال زارش، وای بر زن شهید و طفل بدبخت و اولاد بخت برگشته اش و آه بحال آنها.

اکنون بیش از این قلمرا یارای تحریر نیست، شاید در آینده بتوانم بدارالمجانین رفته احوال دوست قدیم را پرسم.

عراق عرب - - ۲۲ صفر ۱۳۴۰



حسابی بعضی از هموطنان ولا وصول مانندن مطالبات مخارج خود  
 خود اداره میکند در یکسال هم نمیتواند بر فائز ولی برای احیای  
 ملت جز فداکاری جاره دیگر نیست و ما هر چند مقلسیم بیهمت  
 توانگریم. پس هر کس که کمک بمخارج این رساله ها میکند  
 در حقیقت فرد خواتدگان و به احیای معارف وطن خود  
 خدمت و کمک نموده است. آیا برای صاحبان ثروت و طالبان  
 نام نیک و خواهندگان ترقی و سعادت ایران و عاشقان علم و  
 معرفت وسیله ای بهتر از این نشان دادن حسیات و همت خود  
 تصور میتوان کرد؟ هر يك از ارباب همت که اقلاً پانزده لیره  
 برای مخارج چاپ یکی ازین رساله ها کمک کند، آن رساله را  
 بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد تا نام او در جزو احیا  
 کنندگان حقیقی معارف ایران زنده جاوید بماند.

رساله هاییکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

- |                          |  |
|--------------------------|--|
| عالم میرزا آقاخان کرمانی | ۱ - سه مکتوب (خطاب بملال الدوله)                         |
| میرزا محمد آخوندوف       | ۲ - حکمة کبری یا حکومت روحانیان در عشر                   |
| لطف الله اسد آقادی       | ۳ - سید جمال الدین افغانی (مصور)                         |
| ع. اقبال آشتیانی         | ۴ - روز به پاریس معروف به این مقفع (بزرگان ایران نمره ۲) |
| ح. ک. ایران شهر          | ۵ - خطها و زیباهای ایران قدیم (مصور)                     |
| "                        | ۶ - جشنهای قدیم ایرانیان - ترجمه از آثار الباقیه بیروف   |
| "                        | ۷ - راه نو جلد ۱ - کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور)       |
| "                        | ۸ - بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت         |
| سید احمد کسرانی تبریزی   | ۹ - شیخ محمد خیابانی (بزرگان ایران نمره ۲۰)              |
| استاد مارکوارت آناو      | ۱۰ - آذربایجان - از زمان قدیم تا کنون [پنج جزوه]         |
| پروفیسر مهدخان کوکب      | ۱۱ - فلسفه تعلیم و تربیت ترجمه از سینسر                  |
| عبدالله غفار زاده        | ۱۲ - مشاهیر فارسی  |
| پورداد                   | ۱۳ - ره آورد (اسباب اجتماعی اضطراط ایران)                |
| سلیمان کی آرش            | ۱۴ - میرزا کوچک خان (شرح حال و اعمال او - مصور)          |
| حبیب الله پوررخشا        | ۱۵ - علم منطقی و مراهبه یا ارواح                         |
| غلامحسین جان بردسیری     | ۱۶ - انقلاب بلوچستان (داستان تاریخی و عشق)               |
- قیمت مجلد سال اول ایران شهر ۱۵ و سال دوم ۲۵ شلنگ میباشد.